

واژه‌های برساخته فارسی‌زبانان به قیاس عربی

بهر روز صفرزاده

آشنایی دیرینه فارسی‌زبانان با قواعد صرف و نحو و قالب‌ها و اوزان عربی موجب شده که گاه آنان براساس قیاس واژه‌سازی کنند. مثلاً وجود واژه‌های عربی بر وزن «فَعَال»، از قبیل بقال، جراح، حمال، خیاط، و طماع باعث شده که فارسی‌زبانان ثبات، حراف، خراج، سیاس، شیاد، طراح، عصار، عکاس، قناد، کفاش، لفاظ، و نراد را بسازند. در فارسی امروز بیش از هفت هزار تکواژ عربی و عربی‌نما وجود دارد. نگارنده این تکواژها را در فرهنگ‌های هفده‌گانه عربی، که مشخصاتشان در پایان مقاله آمده، جست‌وجو و تفاوت‌های آوایی، املائی، و معنایی آن‌ها را ثبت کرده‌است. اینک واژه‌هایی را که در فرهنگ‌های هفده‌گانه عربی نیافته‌است، با دسته‌بندی براساس وزن صرفی‌شان، در اینجا می‌آورد.

وزن استفعال

استحمار: حِمَار شمردن؛ خر دانستن؛ تحمیق: استعمار و استحمار ملت‌ها.
استعلاج: علاج خواستن؛ درمان خواهی. قیاساً درست است.

وزن أفعال

أسهام: جمع سهم؛ سهم‌ها؛ سهام. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، بیش از چهارصد واژه بر وزن «أفعال» وجود دارد که مفردشان بر وزن «فَعَل» است، از جمله أحجام (جمع حجم) و أمیال (جمع میل). بنابراین، جمع بستن فَعَل به أفعال قیاسی است.

أَشَار: جمع قَشْر؛ قَشْرها؛ طبقات. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، بیش از سیصد و پنجاه واژه بر وزن «أفعال» وجود دارد که مفردشان بر وزن «فعل» است. بنابراین جمع بستن فعل به أفعال قیاسی است.

وزن إفعال

اعزام: روانه کردن؛ گسیل کردن؛ فرستادن. تحت تأثیر عازم و عزیمت ساخته شده است.

وزن تفاعل

تَبَانِي: زدوبند؛ بندوبست؛ ساخت و پاخت؛ گاوبندی. تَبَانِي از ریشه «بَنِي» (ساختن) و هم‌ریشه با بِنَا، بَانِي، مَبْنِي، و مَبْتَنِي است. معادلش یعنی «ساخت و پاخت» نیز این ارتباط معنایی با ساختن را نشان می‌دهد.
تداوم: استمرار. تحت تأثیر دائِم و دوام ساخته شده است.

وزن تفعُّع

تَمَجُّع: واژه‌ها را مبهم بیان کردن؛ جویده حرف زدن. در عربی مَجْمَعَة به این معنی به کار می‌رود.

وزن تفعُّل

تَسْرِي: سرایت؛ تعمیم. تحت تأثیر سرایت ساخته شده است.
تَوْرَق: ورق زدن. در عربی تَصْفَح به این معنی به کار می‌رود که در فارسی هم رایج است.

وزن تفعیل

تَزْرِيق: وارد کردن هر مایعی، به‌ویژه دارو، در بدن به‌وسیله سرنگ. در عربی زَرَق و زَرَقَة به این معنی به کار می‌رود.
تَنْقِيْد: انتقاد.

وزن فَعَال

ثَبَات: مسئول ثبت نامه‌ها و مدارک در سازمان‌ها و ادارات. چون فعل ثلاثی مجرد ثَبَّتْ يَثْبُتُ ثَبَاتًا و ثَبُوتًا لازم است، نه متعدی، واژه ثبات نمی‌تواند چنین معنایی داشته باشد.

حَرَاف: پرگو؛ پرچانه؛ وراج. چون حرف به معنی «سخن» از دیرباز در فارسی رایج بوده، این صیغه مبالغه ساخته شده است.

خَرَّاج: کسی که دست و دل بازانه و بیش از حد خرج می‌کند؛ ول‌خرج.

سیاس: سیاست‌مدار؛ سیاست‌باز. واژه سیاست از ریشه «سوس» است؛ بنابراین، بر وزن «فَعَال» می‌شود سَوَّاس، نه سَیاس. اما این مخالفت قیاس در خود عربی هم نمونه‌هایی دارد، چنان‌که واژه‌های صِیَاغ (= صَوَّاع، به معنی «دروغگو») از ریشه «صوغ»، قِیَاس (= قَوَّاس، به معنی «کمان‌ساز، کمانگر») از ریشه «قوس»، و قِیَام (= قِیوم، به معنی «همیشه پاینده») از ریشه «قوم» در فرهنگ‌های عربی آمده است.

شِیاد: فریب‌کار؛ حقه‌باز. ماده «ش‌ی‌د» در عربی به معنی «ساختن و برآوردن بنا» یا «اندود کردن دیوار» است و ارتباط آن با مفهوم «فریب‌کاری» و «حقه‌بازی» بر نگارنده پوشیده است.

طَرَّاح: کسی که چیزی طرح می‌کند. عرب‌ها طراح هنری را مُصَمِّم (اسم فاعل از تصمیم) می‌نامند.

عَصَّار: کسی که کارش روغن‌گیری (روغن‌کشی) از دانه‌های روغنی است؛ روغن‌گر.

عِکَّاس: کسی که عکس می‌گیرد. عرب‌ها مُصَوِّر (اسم فاعل از تصویر) می‌گویند.

قَتَّاد: شیرینی‌پز؛ شیرینی‌ساز؛ شیرینی‌فروش. عرب‌ها به این معنی حَلَوَانِی می‌گویند. در فارسی قناد از قند گرفته شده و از نظایر آن در عربی می‌توان به این‌ها اشاره کرد: جَبَّان (پنیرفروش، از جُبْن)، حَدَّاد (آهن‌گر یا آهن‌فروش، از حدید)، خَشَّاب (چوب‌فروش، از خَشَب)، سَرَّاج (زین‌ساز، از سَرَج)، لَبَّان (شیرفروش، از لَبَن)، لَحَّام (گوشت‌فروش، قصاب، از لَحْم)، مَوَّاز (موزفروش، از موز).

کَفَّاش: کسی که کفش می‌دوزد یا تعمیر می‌کند. واژه فارسی کفش در فرهنگ‌های هفده‌گانه عربی نیامده است. عرب‌ها به کفّاش می‌گویند حَدَّاء (از حِذاء به معنی «کفش»). لَفَّاز: لفظ‌پرداز؛ لفظ‌باز.

نَرَّاد: کسی که در بازی تخته‌نرد مهارت دارد؛ نردباز چرب‌دست.

وزن فعالیت

بخالت: بخیلی؛ بخل.

بداعت: نوآوری؛ خلاقیت.

حفاظت: نگه‌داری؛ حفظ. در عربی حِفَاف به این معنی است.

دخالت: مداخله.

رشادت: دلیری.

رضایت: خشنودی؛ رضا.

شبهت: تشابه.

صباوت: کودکی؛ بچگی؛ طفولیت.

فراغت: فارغ بودن یا شدن؛ آسودگی؛ فراغ.

قضاوت: داوری.

نظامت: شغل و مقام ناظم. در عربی وزن «فِعَالَة» را برای دلالت بر شغل و پیشه یا مقام و منصب قرارداد کرده‌اند؛ مثلاً تِجَارَة (از تاجر)، جِرَاحَة (از جراح)، حِدَادَة (از حدّاد)، خِیَازَة (از خبّاز)، خِیَاطَة (از خیاط)، رِئَاسَة / رِیَاسَة (از رئیس)، قِصَابَة (از قصاب)، قِبَالَة (از قبایله)، نِجَارَة (از نجار)، نِیَابَة (از نائب)، وِزَارَة (از وزیر). بنابراین نظامت (از ناظم) قیاساً درست است. هلاکت: نابودی؛ هلاک.

نمونه‌هایی در عربی دیده می‌شود که در آن‌ها وزن فَعَال یا فِعَال مساوی فَعَالَة یا فِعَالَة است، یعنی بود و نبود (ة) پایانی تأثیری در معنی ندارد: خَسَار = خَسَارَة؛ سَنَاب = سَنَابَة؛ سَلَام = سَلَامَة؛ سَمَاح = سَمَاحَة؛ صَغَار = صَغَارَة؛ ضَلَال = ضَلَالَة؛ فِضَاح = فِضَاحَة؛ كَلَالَة = كَلَالَة؛ لَجَاج = لَجَاجَة؛ لَوَاط = لَوَاطَة. حتی در قرآن (سوره ۲۱، آیه ۷۳ و سوره ۲۴، آیه ۳۷) «إِقام الصلاة» به جای «إقامة الصلاة» آمده است. بنابراین، واژه‌های زیر را در فارسی می‌توان از همین قبیل دانست: حفاظت (حفاظ + ت)، رشادت (رشاد + ت)، رضایت (رضا + ی + ت)، صباوت (صبا + و + ت)، فراغت (فراغ + ت)، قضاوت (قضا + و + ت)، هلاکت (هلاک + ت).

وزن فَعَالِي

کفایی: مربوط به کفایت: واجب کفایی.

کنایی: مربوط به یا دارای کنایه: تعبیرات کنایی. کفائی و کنائی قیاساً درست‌اند، مانند جنائی (جنایت)، روائی (روایت)، و نهائی (نهایت).

وزن فُعَل

حُجَب: شرم؛ حیا. ممکن است تغییر یافته حَجَب به معنی «پوشیدگی یا گوشه‌گیری» باشد.

وزن فُعلاء

بُلْهًا: جمع ابله؛ ابلهان؛ نادانان. در عربی، طبق قاعده، صفت‌های مشبّهه بر وزن «أَفْعَل» جمع مکسرشان بر وزن «فُعَل» است. بنابراین، جمع ابله و احمق بُلْه و حُمَق است، نه بُلْهَاء و حُمَقَاء. نگارنده تاکنون در عربی واژه‌ای بر وزن «أَفْعَل» نیافته است که جمع مکسرش بر وزن «فُعلاء» باشد. قیاس این است که فُعلاء جمع فَعِيل باشد: اُدباء (جمع ادیب)، خطباء (جمع خطیب)، رفقاء (جمع رفیق)، سفهاء (جمع سفیه)، شهداء (جمع شهید)، و وکلاء (جمع وکیل). بنابراین، فارسی‌زبانان در جمع بستن ابله و احمق به بُلْهَاء و حُمَقاً برخلاف قیاس عمل کرده‌اند.

حُمَقًا: جمع احمق؛ احمق‌ها؛ بی‌خردان.

عرفا: جمع عارف؛ عارفان. به قیاس شاعر - شعراء، صالح - صلحاء، عاقل - عقلاء، و فاضل - فضلاء ساخته شده؛ هرچند که آمار نشان می‌دهد در عربی فَعِيل - فُعلاء به مراتب زیاتر از فاعل - فُعلاء است. در فرهنگ‌های عربی عُرَفَاء را جمع عَرِيف آورده‌اند.

وزن فُعَلانی

عَضَلانی: مربوط به عضلات. به قیاس واژه‌های مختوم به پسوند عربی «-انی» ساخته شده: تحتانی، جسمانی، روحانی، عصبانی، عقلانی، فوقانی، نفسانی، نورانی. در عربی «عَضَلی» به این معنی به کار می‌رود.

وزن فَعْلوله

قیمومت: قیم بودن؛ سرپرستی. به قیاس بیتوته، بینونه، دیمومه، شیخوخه، صیوروره، و قیلولة ساخته شده است.

وزن فُعَله

شُکات: جمع شاکه؛ شاکیان. شُکاة (در اصل: شُکوة) بر وزن فُعَلَة از ریشه «شک و» است. قیاساً درست است، مانند قاضی - قُضات، راوی - رُوات، غالی - غُلّات.

وزن فَعول

جَبون: ترسو؛ بزدل. در عربی جَبان به این معنی است که در فارسی هم به کار رفته. شَرور: آشوبگر؛ فتنه‌گر. در عربی شَریر و شَریر به این معنی است. ممکن است شَرور مرکب از شر + -ور (پسوند) باشد.

ضُرور: ضروری. در عربی ضروری صفت نسبی از ضرورة و به معنی «لازم و ناگزیر» است. در فارسی، عده‌ای به غلط «یا»ی نسبت آن را زائد پنداشته و حذف کرده و واژه ضرور را ساخته‌اند. به کار بردن ضرور به جای ضروری همان قدر درست است که کاربرد حقیق و طبع به جای حقیقی و طبیعی!

فُکور: غرق در تفکر؛ بسیاراندیش؛ متفکر. در عربی فِکیر به این معنی است.

قَطور: دارای قطر زیاد؛ ضخیم؛ کلفت.

وزن فُعول

قُبوض: جمع قبض؛ قبض‌ها. به قیاس قبر - قبور، قرض - قروض، قرن - قرون، قلب - قلوب، و متن - متون ساخته شده است. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، بیش از پانصد واژه بر وزن «فُعول» وجود دارد که مفردشان بر وزن فَعَل است. بنابراین، جمع بستن فَعَل به فُعول قیاسی است.

نُسوج: جمع نسج؛ نسج‌ها؛ بافت‌ها.

وزن فُعولت

سکونت: ساکن بودن؛ اقامت؛ سکنا. ظاهراً به قیاس حاکم - حکومت ساخته شده است.

وزن فُعولی

عُفونی: مربوط به یا دارای عفونت. در عربی صفت نسبی از واژه‌های بر وزن فُعولة قیاساً می‌شود فُعولی: بَطولة - بَطولی، حُکومة - حُکومی، رُطوبة - رُطوبی، عُقوبة - عُقوبی.

وزن فَعیل

حجیم: دارای حجم زیاد. به قیاس ضخیم و عریض و طویل و عمیق ساخته شده است.

شکیل: دارای شکل زیبا.

وزن فَواعیل

خوانین: جمع خان؛ خان‌ها؛ خانان. جمع بستن خان به خوانین عجیب و بی‌نظیر است. ظاهراً خان را با املائی «خوان» در نظر داشته‌اند.

وزن مُستَفعل

مُستَفرنگ: فرنگی مآب. حرف آخر (هفتم) آن اضافه بر وزن شش حرفی مستفعل است.

مستفردنگ ظاهراً به قیاس مُستَعرب (عرب مآب) ساخته شده است و قاعدتاً باید به صیغه اسم

فاعل (مستفَرَنج) تلفظ شود، نه صیغهُ اسم مفعول (مستفَرَنج). عرب‌ها برای بیان این مفهوم واژه تَفَرَنج (فرنگی مآبی) و مُتَفَرَنج (فرنگی مآب) را به کار می‌برند. تَفَرَنس (فرانسوی مآبی) و تَامُرک (آمریکایی مآبی) نیز جالب توجه‌اند.

وزن مُفاعِل

مُراحِم: در تعارف در پاسخ «بخشید مزاحم شدم»، می‌گویند «خواهش می‌کنم؛ شما مُراحِم‌اید.» واژه مُراحِم را با اشتقاق از رَحِم و رَحمت و مَرَحمت و به قرینه «مزاحم» ساخته‌اند.

وزن مُفاعِله

معارفه: آشنایی با یکدیگر. واژه معارفه را با توجه به کاربرد باب مفاعله، یعنی بیان رابطه دوطرفه، از ریشه «عرف» (شناختن) ساخته‌اند.
معاشقه: عشق‌بازی با یکدیگر. واژه معاشقه را با توجه به کاربرد باب مفاعله، یعنی بیان رابطه دوطرفه، از ریشه «عشق» ساخته‌اند.
مفاهمه: منظور یکدیگر را فهمیدن؛ تفاهم. واژه مفاهمه را با توجه به کاربرد باب مفاعله، یعنی بیان رابطه دوطرفه، از ریشه «فهم» ساخته‌اند.

وزن مَفاعِل

معارف: جمع معروف؛ معروفان؛ سرشناسان. به قیاس مشهور - مشاهیر ساخته شده است. طبق آماری که نگارنده از جمع‌های مکسر در عربی گرفته، حدود پنجاه واژه بر وزن مَفاعِل وجود دارد که مفردشان بر وزن مَفعول است.

وزن مَفْعَل

مطب: محل طبابت؛ اتاق پزشک. مَطَب (در اصل: مَطَبَب) بر وزن مَفْعَل و ظاهراً به قیاس مَصَب ساخته شده و قیاساً درست است.

وزن مُفْعِل

مُسری: واگیردار. مسری را از سرایت مشتق کرده‌اند. در عربی به این معنی مُعدی می‌گویند.
مُکفی: کافی. مکفی را از کفایت مشتق کرده‌اند.

وزن مُفَعَّل

مُحَبَّبُ: پریشان‌حواس؛ دیوانه. در عربی حُبَّاطٌ به معنی «پریشان‌حواسی و دیوانگی» است. مُحَبَّبٌ را از حُبَّاطٍ مشتق کرده‌اند.
مُرْلَفٌ: ژینگول؛ اوا؛ امرد. از واژه فارسی زلف ساخته شده و در اصل به معنی «پسر یا مردی بوده که موهای بلندی دارد».
مُقَمَّرٌ: اهل قمپز درکردن؛ قمپزدرکن؛ عصاقورت‌داده؛ شق‌ورق. شکل دیگر آن مُقَمَّرِز است که خارج از وزن صرفی مُفَعَّل است.
مُكَلَّأٌ: کلاه‌برسر؛ کلاه‌دار. از واژه فارسی کلاه ساخته شده و معمولاً در تقابلی با مُعَمَّم (عمامه‌ای) به کار رفته است.

وزن مُفَعَّل

مُبْهَى: شهوت‌آور؛ باه‌آور. بر وزن مُسَهَى و ظاهراً به قیاس آن ساخته شده است. واژه باه به معنی «نیروی جنسی» از ریشه «بوه» است و اگر آن را به باب تفعیل ببریم، می‌شود تبویه (بر وزن تنبیه) و اسم فاعل آن هم مُبْوَه است، نه مُبْهَى.
مُنْقَدٌ: منتقد. اسم فاعل از تنقید است.

وزن مفعول

مبروض: مبتلا به برص (پپسی)؛ پیس. به قیاس مجنون (مبتلا به جنون)، مسلول (مبتلا به سل)، و مصروع (مبتلا به صرع) ساخته شده است. در عربی اَبْرَصٌ به این معنی می‌گویند. مغروق: غرق شده؛ غریق. چون فعل ثلاثی مجرد غَرِقٌ یَغْرَقُ غَرَقًا لازم است، نه متعدی، قیاساً نمی‌تواند اسم مفعول (مغروق) داشته باشد. در عربی، دو مصدر متعدی اِغْرَاقٌ و تَغْرِيقٌ به معنی «غرق کردن» اند و اسم مفعولشان به ترتیب مُغْرَقٌ و مُغْرَقٌ است. با این حال نمونه‌هایی استثنایی در عربی دیده می‌شود که اسم مفعول باب افعال بر وزن «مفعول» می‌آید، نه «مُفَعَّل»؛ مثلاً: أَسْعَدَ اللَّهُ فُلَانًا: جَعَلَهُ سَعِيدًا، فَهُوَ مَسْعُودٌ، و لَا يُقَالُ مَسْعَدٌ.

واژه‌سازی با وندهای عربی

پیشوند «بلا-»

بلادرنگ: فوری؛ فوراً؛ بی‌درنگ. به قیاس بلااستثنا، بلاانقطاع، بلاشبهه، بلافاصله، بلافصل، و ... ساخته شده است.

پیشوند «لا-»

لاجون، لاکردار: به قیاس لاعلاج، لاقید، لاکتاب، لامذهب، و... ساخته شده‌اند. لایتنجسبک: نجسب. از ریشه چسبیدن و به قیاس لایتغیر و لایتناهی ساخته شده‌است.

پیشوندواره «ابو-»

ابوالمشاغل: کسی که چند شغل دارد. به قیاس ابوالعجایب و ابوالهول ساخته شده‌است. ابوطیاره، ابوقراضه: وسیله نقلیه بسیار فرسوده، به‌ویژه خودرو. به قیاس ابوجهل، ابودردا، و ابوعطا ساخته شده‌اند.

میانوند «-ال-»

ابوالچپ: گوشه‌ای در موسیقی سنتی ایرانی. دستورالعمل: شیوه انجام دادن کاری یا استفاده از چیزی. قرض‌الپس‌نده: قرضی که قرار نیست آن را پس بدهند. به قیاس قرض‌الحسنه ساخته شده‌است.

ممنوع‌ال...: ممنوع‌الانتشار، ممنوع‌الپخش، ممنوع‌التدریس، ممنوع‌التصویر، ممنوع‌الچاپ، ممنوع‌الچهره، ممنوع‌الخروج، ممنوع‌الصداء، ممنوع‌القلم، ممنوع‌الکار، ممنوع‌المداخله، ممنوع‌المعامله، ممنوع‌الملاقات، ممنوع‌المنبر، ممنوع‌الورود، ممنوع‌الوکاله،

پسوندها «-وی»

حلقوی: به شکل حلقه؛ حلقه‌مانند. در عربی حَلَقَتی به این معنی می‌گویند. حوزوی: مربوط به حوزه علمیه. طبق قاعده نسبت در عربی، منسوب به حوزه می‌شود. حوزی، نه حوزوی؛ چنان‌که منسوب به دولة می‌شود دولی، نه دولوی. دایروی: گرد؛ مدور. طبق قاعده نسبت در عربی، منسوب به دائرة می‌شود دائری، نه دائروی. در عربی دائری به کار می‌رود.

سهومی: مربوط به سهمی (شکل هندسی). به قیاس بیضی - بیضوی، صفی - صفوی، و علی - علوی ساخته شده‌است.

کلیوی: مربوط به کلیه. ظاهراً به قیاس اخروی، حلقوی، حوزوی، و دنیوی ساخته شده‌است. در عربی کَلَوی (مربوط به کَلوة = کلیه) به این معنی می‌گویند.

ماهوی: مربوط به ماهیت.

هذلولوی: مربوط به هذلولی (شکل هندسی). به قیاس بیضی - بیضوی، سهمی - سهموی، صفی - صفوی، و علی - علوی ساخته شده‌است.

پسوندها (یات)

جفنگیات، چرندیات، درونیات، راستیات: به قیاس ادبیات، الاهیات، بدیهیات، ریاضیات، شرعیات، کشفیات، و ... ساخته شده‌اند.

پسوندها (ایت)

آشناییت، امنیت، ایرانیت، خریت، خوبیت، دوئیت، راستیت، رهبریت، زینت، شهریت، فنریت، مردیت، منیت: به قیاس اهمیت، عمومیت، فعالیت، قابلیت، مسئولیت، و ... ساخته شده‌اند.

منابع

- ابن منظور، ابوالفضل جمال‌الدین محمدبن مکرم (۱۴۱۰ هجری / ۱۹۹۰)، لسان العرب، بیروت، دار صادر.
- الیاس، الیاس أنطون، و الیاس، إدوار (۱۹۵۸)، القاموس العصری (عربی - انکلیزی)، القاهرة، المطبعة العصرية.
- أنیس، إبراهيم، و دیگران، و أشرف علی الطبع حسن علی عطیة و محمد شوقی أمین (تاریخ مقدمه: ۱۳۹۲ هجری / ۱۹۷۲)، المعجم الوسیط. بی‌جا، بی‌نا، بی‌تا.
- بستانی، بَطْرُس (۱۹۹۳)، محیط المحيط. بیروت، مکتبه لبنان.
- بعلبکی، روحی (۱۹۹۲)، المورد (عربی - انکلیزی)، بیروت، دارالعلم للملایین.
- بعلبکی، منیر (۱۹۹۲)، المورد (انکلیزی - عربی)، بیروت، دارالعلم للملایین.
- زبیدی، محمد مرتضی (بی‌تا)، تاج العروس من جواهر القاموس، بیروت، دار مکتبه الحیاة.
- شرتونی، سعید الخوری (۱۴۰۳ هجری)، أقرب الموارد فی فُصَحِ العربیة و الشوارد، قم، منشورات مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی.
- طیبیان، سید حمید (مترجم) (۱۳۶۳)، فرهنگ لاروس (عربی - فارسی)، ترجمه کتاب المعجم العربی الحديث، تألیف خلیل جُرّ، تهران، امیرکبیر.
- عدنانی، محمد (۱۹۸۹)، معجم الأخطاء الشائعة، بیروت، مکتبه لبنان.
- عدنانی، محمد (۱۹۸۹)، معجم الأغلاط اللغویة المعاصرة، بیروت، مکتبه لبنان.

فیروزآبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب (۱۴۱۵ هجری / ۱۹۹۴)، القاموس المحيط، بیروت، مؤسسة الرسالة.

مسعود، جبران (۱۹۹۰)، الرائد، بیروت، دارالعلم للملایین.

المنجد (۱۹۸۸)، بیروت، دارالمشرق. در پایان متن، تکمله‌ای به نام «ملحق» افزوده شده که در آن تعدادی از واژه‌ها و اصطلاحاتی که در متن المنجد ثبت نشده آمده است.

المنجد الأبجدی (۱۹۸۷)، بیروت، دارالمشرق.

Dozy, R. *Supplément aux dictionnaires arabes* (1967), Leyde: E. J. Brill / Paris, G. P. Maisonneuve et Larose.

Wehr, Hans, & Cowan, J. Milton (ed.) (1974), *A Dictionary of Modern Written Arabic*, Wiesbaden, Otto Harrassowitz, [Reprinted by Librairie du Liban, 1980].

عنوان عربی: فیر، هانز، و کوان، ج. میلتون (۱۹۸۰)، معجم اللغة العربية المعاصرة (عربی - انگریزی)، بیروت، مکتبة لبنان.

ترجمه فارسی: آذرنوش، آذرتاش (۱۳۹۱)، فرهنگ معاصر عربی - فارسی (براساس فرهنگ عربی - انگلیسی هانس ور)، ویراست ۲، تهران، نی.